

باز هم لذت معلمی

مرتضی مجدفر

اشاره

در شماره‌ی قبل که به توصیه‌ی مدیر داخلی مجله و برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب، از نوشتن بخش دوم سرمقاله منصرف شدم، نمی‌دانستم که قرار گرفتن همان بخش از یادداشت‌م به‌عنوان مطلبی مستقل در این شماره از مجله، با یاد و نام حضرت رسول اکرم (ص) گره خواهد خورد. واپسین روزهای دی‌ماه مصادف است با رحلت پیامبر بزرگوارمان، حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) و چه افتخاری بالاتر از سخن گفتن از لذت معلمی و این بار از کنار حرم رسول اکرم (ص). این یادداشت هم در دو بخش تنظیم شده است.

۲

چند روزی از حضورمان در مدینه می‌گذشت. من و همسفرانم مقابل در هتل منتظر ایستاده بودیم تا با رسیدن یکی از دوستان عازم حرم نبوی شویم. درست لحظه‌ای که وقت رفتنمان شده بود، مرد میان‌سالی که برای محافظت از گرما و نور خورشید کلاه بر سر گذاشته بود، مقابلم ظاهر شد. چهل ساله می‌نمود با صورتی تراشیده، قیافه‌ای بشاش و چشمانی زاغ. تا مرا دید، گفت: «سلام آقا!» اول نشناختمش. ولی بلافاصله تمام اتصالات رشته سیم‌های مغزم، درست مانند دو هفته پیش از آن، هنگامی که **مرتضی اسدی** را شناختم، شروع به کار کرد و به من گفتند که با اشتیاق بگویم: «چه طوری آقای رسول پور؟» او که سر از پا نمی‌شناخت و چشمانش پراشک شده بود، گفت: «خیلی ممنون آقا!» و من که از این دو اتفاق نادر که طی دو هفته برابرم افتاده بود، شگفت‌زده بودم، ادامه دادم: «مصطفی رسول پور! اشتباه نمی‌کنم که؟»

مرد جوان گفت: «اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که در این سرزمین بتوانم شما را پیدا کنم.» و بعد در حالی که تقریباً گریه می‌کرد، خودش را در آغوش من انداخت. حتماً یادتان هست (این یکی از همان دردسرهاى دنباله‌دار بودن یک سرمقاله است) که در هنگام مواجهه‌ی من با مرتضی اسدی پس از ۲۹ سال، درباره‌ی مصطفی رسول پور هم صحبت‌هایی کردیم. او هم در سال ۶۸ در کلاس اول راهنمایی دانش‌آموز بوده است و از آن موقع تاکنون یکدیگر را ندیده‌ایم.

رسول پور گفت که ساکن کاناداست. پس از اخذ مدرک کارشناسی از ایران رفته و بعدها با کسب مدارک تخصصی و فوق تخصصی، اکنون یکی از معروف‌ترین

۱

دوست داشتن و عاشق بودن در مدینه تعریف دیگری دارد. ضربان قلب آدمی با نام حضرت محمد (ص) تنظیم می‌شود. مدینه را شهر «غربت آل‌الله» نامیده‌اند اما سرزمین دوستی تمام مردم مسلمان از چهار گوشه‌ی جهان است. مدینه شهر نیست، دنیای عشق است. کهکشانی محبتی است که انتهایش به زلف رحمة‌للعالمین گره خورده است.

دفعه‌ی قبل که به مدینه آمده بودم، دوست داشتم ساعت‌ها در مسجدالنبی بمانم و به بارگاه ملکوتی حضرت رسول (ص) خیره شوم و به روضه‌الجنته، به منبر پیامبر، به صفه، محراب تهجد، ستون توبه، محل بازی حسن و حسین (ع)، محل عبور علی (ع)، زیستگاه نورانی فاطمه (س) و در سوخته از کینه‌ی خصم نگاه کنم، در پی این خیره‌شدن‌ها، خیرگی به دست می‌آید و این خیرگی‌ها، نشان از عشق است و دلدادگی.

دوستی قبل از رفتن به مدینه می‌گفت: «ما ندیده عاشق شده‌ایم؛ خوش به حال تو که برای بار دوم به دیدار دوست می‌روی.» واقعاً راست می‌گفت. به‌ویژه این‌که در این نوبت، برخلاف بار قبل که از هتل تا حرم، نیم‌ساعتی پیاده در راه بودیم؛ تنها دو دقیقه با حرم فاصله داشتم و می‌توانستم از تخت چسبیده به پنجره‌ی اتاقم در طبقه‌ی هشتم، رو به گنبد خضرا باشم و عطر بقیع را استشمام کنم و صبح‌ها با صدای آذان حرم به‌پا خیزم و پس از بازگشت از نماز و استراحتی کوتاه، همراه با مشاهده‌ی طلوع خورشید، همه‌ی انرژی آفتاب رحمت را با خود به همراه داشته باشم. دوست داشتن پیامبر با همه‌ی دوست‌داشتن‌ها فرق می‌کند. کافی است دل خود را رها کنی تا با عشق رسول رحمت تسخیر شود.

معلم یک عمر اثر می‌گذارد. او هرگز نمی‌داند نفوذش کجا متوقف خواهد شد.

«مغزی آوازم»

اینترنت، تا پس از پایان یافتن اعمال رسمی مراسم حج به شبکه سر نژدم. با وجود این، یادداشت‌های فراوانی نوشته‌ام که علاوه بر حس و حال زیارت، دعا و گشت و گذار در فضاهای روحی سرزمین وحی، به برکت حضور دانش‌آموز سال‌های دورم در مدینه و مکه، حال و هوای آموزشی هم پیدا کرد. امیدوارم روزی بتوانم این یادداشت‌ها را، که به نوعی یک رمان آموزشی - معنوی است، سر و سامان دهم.

نکته‌ی پایانی

ممکن است شما خواننده‌ی گرامی، بر من سراپا تقصیر خرده بگیرید و بگویید: «مرد حساسی، چه ضرورتی دارد ماجرای این دیدار اتفاقی، در جایگاه سرمقاله‌ی مجله به خورد ما خوانندگان داده شود؟ خودنمایی، آن هم با شمارگانی حول و خوش هفتاد هزار نسخه! از این اتفاق‌ها، بارها برای همه‌ی معلمان افتاده است و باز هم خواهد افتاد.»

در پاسخ این دوستان باید بگویم اصلاً قصد خودنمایی ندارم. در مقام سردبیر مجله‌ای که همواره با خوانندگان معلم خود صمیمی سخن گفته، خواستم شما را نیز در لذتی که از این ماجرا و ماجرای موضوع شماره‌ی سه نصیب شده است، شریک کنم. خواستم به خودم و بعضی از معلمان یادآوری کرده باشم: «آن هنگام که از معلم شدن خود پشیمان می‌شویم، آن زمان که حقوق و مزایای غیرمکفی، شاید ما را شرمند می‌آورد و عیالمان کند، آن وقت که از ماندنمان در آموزش و پرورش افسوس می‌خوریم و آن گاه که از زمین و زمان، دوست و آشنا و مدیر مدرسه و مسئول ارشد اداری دلمان می‌گیرد؛ یادمان باشد کسی دارد ما را می‌پاید. کسی دارد برای روز مبادایمان تقدیرنامه‌ی اختصاصی کنار می‌گذارد؛ کسی دارد خدمت معلمی ما را در چادر عشایری، روستای دوردست، شهر محروم و هر جایی که کلاس و مدرسه‌ای برقرار است، رصد می‌کند. قرار است دست کم ۲۹ سال بعد، به ما پاداش بدهند. منتظر تشویق‌های زودگذر اداری و هدیه‌های از بین‌روندگان مادی این دنیایی نباشیم. تشویق اصلی ما نزد حضرت حق و آفریدگان پاکش محفوظ است؛ چه رسول‌پوری باشد و ما را بشناسد، چه سفر حجی نصیبمان شده باشد و چه نباشد. باید خدا را شاکر باشیم که معلم شده‌ایم، معلم مانده‌ایم و لذت معلمی از آن ما شده است.»

در معلمی پایدار باشید.

می‌دانیم یا نه. من شما را معرفی کردم و این کار آغاز ماجرا بود. آن‌ها از من و چهار نفر دیگر خواستند ویژگی‌های حرفه‌ای و کارهایی را که این معلم انجام می‌داد، به‌طور مشروح و در قالب یک طرح تحقیقاتی، که پرسش‌ها و محورهای مشخصی دارد، توضیح دهیم. حتی برای این کار بودجه‌ای در نظر گرفته‌اند. استادان دانشگاه می‌گویند اگر این طرح به اتمام برسد، آن‌ها می‌توانند به یک مدل جدید درباره‌ی ویژگی‌های معلمان موفق دست پیدا کنند...»

مصطفی یک‌ریز حرف می‌زد و توضیح می‌داد و این بار اشک در چشمان من حلقه زده بود: «ممنون یا رسول‌الله که درس دادن و معلمی ساده‌ی من در مقابل حرم خودت، شایسته‌ی تقدیر شناخته شده و این دانش‌آموز موفق، چنین به یاد معلم ۲۹ سال پیش خود است.»

رسول‌پور در ادامه گفت: «درباره‌ی کارهایی که من در کلاس انجام می‌دادم تا آن‌جا که حافظه‌اش یاری داده، نوشته، آن‌ها را فهرست کرده و به مسئولان دانشگاه داده است، ولی آن‌ها به دنبال کامل شدن یادداشت‌ها هستند.» او گفت نسخه‌ای از یادداشت‌هایش را آورده است و افزود: «به نظرم خواست خدا بود که من این یادداشت‌ها را بیاورم، شما را ببینم و اگر اجازه دهید با هم آن‌ها را کامل کنیم. من جزو پنج نفر برگزیده، تقدیر شده‌ام. اگر نوشته‌هایم کامل شوند، دانشگاه از میان برگزیدگان دوره‌ی جدید طرح، که دو سال دیگر برگزار می‌شود، دوباره افرادی را انتخاب و با نمونه‌های بیشتری طرح را کامل خواهد کرد. من می‌خواهم دین خود را به شما و همه‌ی معلمانم در ایران ادا کنم و با فهرست کردن ویژگی‌های معلمان موفق، به آن‌ها بگویم که من محصول نظام آموزشی ایران هستم.»

صحبت‌های من و رسول‌پور خیلی طولانی شده بود. نشانی هتل‌هایمان را رد و بدل کردیم و قرار شد در مدینه و مکه به‌طور مرتب همدیگر را ببینیم و این‌گونه نیز شد. من هم مانند رسول‌پور، قصد کرده بودم در این سفر ارتباطم را با زندگی کاری و ماشینی‌ام در ایران قطع کنم. حتی دو سه روز از نگاه کردن به شبکه‌های تلویزیونی ایرانی، که چندتایی از آن‌ها در هتل‌ها به راحتی در دسترس بودند، طفره می‌رفتم. ولی عاقبت به دین اخبار و برخی برنامه‌ها کفایت کردم. دوست داشتم «تو حال خودم باشم». حتی با وجود آن‌که گفته بودم رایانامه‌هایم را کنترل خواهم کرد، با وجود دست‌رسی به

طولانی مدت را در مدینه و مکه تجربه‌کنند. رسول‌پور گفت: «آقا می‌دانید حکمت خدا و خواسته‌ی پیامبرش بود که من شما را در این سفر ببینم؟» در جواب گفتم: «اولاً خواهش می‌کنم این قدر به من «آقا» نگو. نه شما دانش‌آموز یازده ساله‌ای و نه من معلم جوان تازه‌کار. در ضمن، تو را خدا این قدر این دیدن اتفاق را بزرگش نکن. شاید این اتفاق مرحمتی بود تا من با شما آشنا شوم و از خدا و پیامبرش تشکر کنم که مرا در مسیر معلمی قرار داد تا در رشد انسان‌ها سهم اندکی داشته باشم...»

نگذاشت حرفم تمام شود. گفت: «آقا! درست است که من و شما فقط هشت سال فاصله‌ی سنی داریم (بعدها به من گفت که ۲۹ سال پیش، از روی کپی شناسنامه‌ی من که روی میز دفتر مدیران بوده، تاریخ تولد و سایر اطلاعات شناسنامه‌ی مرا شناسایی کرده است) ولی من به شما خیلی احترام می‌گذارم. باور کنید سه سال است دنبال شما می‌گردم. از روی اینترنت و برخی سایت‌ها چیزهایی در مورد شما پیدا کرده بودم، ولی نتوانسته بودم ارتباطی برقرار کنم.»

لحظاتی بود که همسفران ما راهی حرم شده بودند و من و رسول‌پور هم تا آستانه‌ی ورودی شماره‌ی پنج حرم نبوی پیش آمده و وارد حیاط مسجد شده بودیم. گفتم: «دست‌نگهدار عزیزم! مگر من چه کار کرده‌ام که دنبال من هستی؟»

رسول‌پور که چشمان زاغ و موهای بورش در کودکی، هم کلاسی‌هایش را وادار می‌کرد که او را «خارجی» صدا کنند، اکنون یک ایرانی تحصیل کرده و موفق خارج‌نشین بود. آن‌طور که خودش می‌گفت در کانادا، آن‌چنان با سرعت و موفقیت دوره‌های فوق‌لیسانس، دکترا و فوق‌تخصص را طی کرده بود که دانشگاه‌ها و بیمارستان‌های گوناگونی برای جذب او برای کار و تدریس با هم رقابت می‌کردند. مصطفی در حالی که هنگام حرف زدن من، دست به سینه و رو به قبه‌ی خضرا در حال سلام دان به نبی اکرم (ص) بود، گفت: «آقا! سه سال پیش در رأی‌گیری از افراد نخبه و صاحبان مشاغل تخصصی و استادان دانشگاه‌ها و نیز با محک زدن این آرا با نظرات مردم، قرار شد افراد موفق جامعه‌ی محلی ما را شناسایی کنند. چون این کار را دانشکده‌ی علوم تربیتی شهرستان با مدیریت گروه برنامه‌ریزی درسی انجام می‌داد، از پنج نفر برگزیده‌ی این طرح، که من هم جزو آن‌ها بودم، خواستند که بگوییم آیا در موفقیت خودمان، معلمی را هم سهیم